

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

داکتر محمد قراگزلو

۲۶ سپتمبر ۲۰۲۰



داکتر محمد قراگزلو

## سرمایه‌داری دولتی شوروی!

۳۵ - مبارزه طبقاتی در دوران گذار - بتلهايم

### ضرورت گسست از اکونوميسم!

محور اصلی تحلیل بتلهايم درخصوص تعلیل عروج سرمایه‌داری در شوروی معطوف به توقف یا انسداد مسیرهای مبارزه طبقاتی از یکسو و تأکید بر رشد غیر سوسیالیستی نیروهای مولد از سوی دیگر است. بتلهايم در کتاب "مبارزه طبقاتی در اتحاد جماهیر شوروی" به وضوح وارد نقدی اکونوميستی از زاویه امتناعی می‌شود. به یک مفهوم بتلهايم تحت تأثیر تجربه چین می‌نویسد: «نمونه چین نشان می‌دهد که لازم نیست ابتداء پایه‌های عینی یک جامعه سوسیالیستی را بسازیم و تغییر روابط اجتماعی متناسب با سطح بالاتر نیروهای تولیدی را به بعد موکول کنیم.»

مستقل از این‌که تجربه چین - به سبب ساختارهای عمیقاً دهقانی آن سرزمین در آستانه انقلاب - نمی‌تواند معیار و محک تغییر روابط اجتماعی تولیدی در گذار به سوسیالیسم باشد نکته این است که نفی عوامل اقتصادی به شیوه بتلهايم و ناچیز جلوه دادن روابط تولیدی چهره دیگری از ولونتاریسم اکونوميستی است. بتلهايم به نحو عجیبی از موضع پیروی و حمایت از تولید خرد، بهره‌گیری از تکنولوژی عقب‌مانده و پراکندگی تولید، به نفی یا تقلیل اهمیت رشد نیروهای مولده می‌پردازد و پایه‌های سوسیالیسم دهقانی خود را پی می‌ریزد. آنچه که بتلهايم غفلت می‌ورزد همانا نقش پرولتاریای صنعتی در پیشبرد مبارزه طبقاتی است. بی‌شک سوسیالیسم نمی‌توانست در شوروی بدون رشد نیروهای مولد و با تکیه بر مزارع کوچک و کارگاه‌های چند نفره صنایع دستی شکل بگیرد. وقتی لنین به سوی اجرای نپ می‌رفت تمام این مؤلفه‌ها را در نظر داشت. لنین خوب می‌دانست که پیشبرد مبارزه طبقاتی مستلزم وجود پرولتاریای رسته از خطر فقر و فلاکت است و حفظ قدرت سیاسی در شرایط عقب‌ماندگی اقتصادی و صنعتی نمی‌تواند آینده حضور شوراهای کارگری در متن قدرت را تضمین کند.

از نظر لنین به عنوان با هوش‌ترین رهبر انقلابی تاریخ و آموزگار پرولتاریای روسیه هر نبرد طبقاتی در اساس خود مبارزه‌ای عمیقاً سیاسی بود. او خوب می‌دانست که پرولتاریای صنعتی روسیه در جایگاه میراث‌دار و حافظ انقلاب از درون این نبرد عروج خواهد کرد. تکامل نیروهای تولیدی از نظر لنین فقط در قالب "انقلاب مداوم" و "بی‌وقفه" می‌توانست شکل بگیرد. تداوم انقلاب از نظر بلشویک‌ها قرار نبود فقط به وظایف بر زمین مانده بورژوازی در قالب توازن شهر و روستا و توسعه صنعتی عمل کند.

منظور لنین و تروتسکی از انقلاب مداوم – با لحاظ کردن حلقه‌هایی که انقلاب دموکراتیک را به انقلاب سوسیالیستی پیوند می‌زد- در واقع شعله‌ور سازی زبانه‌های آتش انقلاب در اروپا بود. مضاف به این‌که لنین هم در **"چه باید کرد"** و هم در مبارزه با **"مارکسیست‌های قانونی"** و به طور مشخص در مسیر دشوار کنار زدن هژمونی منشویک‌ها و سوسیال دموکرات‌های روسی طرفدار تمایز میان اقتصاد و سیاست تکلیف اهداف فوری و آتی انقلاب را با پدیده اکونومیسم و تکامل نیروهای تولیدی روشن کرده بود. جالب این‌که وقتی مارکس در سطرهای پایانی **"نقد فلسفه حق هگل"** از شنیده شدن **"صلای رستاخیز المان از عالم اموات با خروش خروس فرانسه"** سخن می‌گفت و در متن نقد ناپیگیری انقلابی **"خردمبورژوازی دموکراتیک"** بر ضرورت تداوم مبارزه طبقاتی تا هنگامی که دست‌کم نیروهای عمده تولید در دستان پرولتاریا متمرکز و متمرکز گردد پای می‌فشرد در واقع نظریه انقلاب مداوم خود را به اصل گسست از اکونومیسم پیوند می‌زد. با این حال بتل‌هایم، مارکس و لنین را هنوز درگیر و اسیر تنگناهای اکونومیستی می‌داند:

« بتل‌هایم از معنای توسعه نیافتگی آگاه است و در نتیجه می‌کوشد که آن را در قالب خود بگنجاند. یعنی تکامل نیروهای تولیدی و تغییر سوسیالیستی مناسبات تولیدی باید به مثابه **"وظایف مشترک"** به شمار آید. بتل‌هایم می‌گوید این همان چیزی است که حزب کمونیست چین در قالب عبارت **"انقلاب کنید و تولید را پیش ببرید"** بیان می‌کند. اما چنین بیان و شعارهایی نه تنها مسائل عملی بلکه مسائل نظری را هم که پائین بودن سطح نیروهای تولید در راه ایجاد جامعه سوسیالیستی به وجود می‌آورد، حل نمی‌کند. بتل‌هایم با تأسف اشاره می‌کند که مارکس و لنین نیز هرگز به نحو همه جانبه‌ای از آن‌چه او تفکر اکونومیستی می‌نامد مبرا نبوده‌اند. اما اکونومیسم - خلاف نظر بتل‌هایم - این نیست که ما سطح انکشاف تولید را به مثابه عامل اصلی محدودکننده به شمار آوریم. اکونومیسم یعنی تعیین حدودی آن چنان تنگ نظرانه که امکان ابداع سوسیالیستی را از میان می‌برد. **اکونومیسم به معنای دقیق‌تر اشاره‌ای است به این نظر که سطح عالی نیروهای تولیدی تحت ماهیت جمعی ضرورتاً و به طور خودکار مناسبات سوسیالیستی تولید را به وجود می‌آورد.**» (میلی باند، پیشین)

نظریه بتل‌هایم درباره تأکید بر رشد نیروهای مولد و مقاومت در برابر مبارزه طبقاتی از فهم ضرورتی اقتصادی در یک برهه مشخص تاریخی باز می‌ماند. بتل‌هایم نمی‌خواهد بپذیرد که اتفاقاً لزوم رشد نیروهای مولد - در شرایط رشد ناموزون شهر و روستا پس از انقلاب اکتوبر - نه فقط بسترساز عروج مبارزه طبقاتی است بلکه ضرورت گسترش این مبارزه نیز بوده است. واضح است که در صورت پذیرفتن نظریه بتل‌هایم، یعنی توقف در کارگاه‌های کوچک و تولید خرد با محصولات ناکارآمد و تکنولوژی قدیمی، استهلاک نیروی کار و در نتیجه تقلیل ثروت اجتماعی، مبارزه طبقاتی نیز به دلیل مستهلک شدن کارگران در شدت کار تضعیف می‌شد و امکان مبارزه و مشارکت سیاسی از طبقه کارگر سلب می‌گردید. روی دیگر نظریه بتل‌هایم تمرکز مطلق سیاست‌های دولت ستالینی بر محور **رشد نیروهای تولیدی و صنعتی‌سازی سریع** برای مقابله با خطرانی که **"میهن کبیر سوسیالیستی"** را تهدید می‌کرد شکل بسته است.

### مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم در یک کشور!

اگر نظریه بتل‌هایم سطح مبارزه طبقاتی و دخالت سیاسی پرولتاریا در امور کشور خود و به تبع آن روحیه مشارکت‌جویی انترناسیونالیستی را تقلیل می‌دهد، در مقابل نظریه **"سوسیالیسم در یک کشور"** جناح ستالین نیز با تعمیق عنان گسیخته رشد نیروهای تولید و قربانی کردن اهداف سوسیالیسم در راستای تحقق اهداف عظمت طلبی ناسیونالیستی و بسترسازی برای عروج بورژوازی جدید روس، عملاً طبقه کارگر شوروی را در مرزهای آن کشور محدود و محصور می‌سازد و رشد و پیشروی انقلاب را خفه می‌کند و به طور مستقیم و البته تدریجی و هوشمندانه پرچم کمینترن را به ورطه کمینفرم فرو می‌کشد.<sup>۱</sup> این مسأله ای است دوجانبه و کمی پیچیده که همان‌طور که تأکید یک‌سویه بر مبارزه طبقاتی و غفلت از رشد نیروهای مولد، طبقه کارگر را به نتیجه معکوس مورد نظر بتل‌هایم می‌رساند به همان شکل نیز تمرکز بر رشد نیروهای مولد و بی‌تفاوتی در برابر مبارزه طبقاتی دولت

۱. در این زمینه بنگرید به: فرناندو کلودین (۱۳۷۷) از **کمینترن تا کمینفرم**، ترجمه‌ی فرشیده میرغداد آبادی و دیگران، تهران: خوارزمی.

شوروی را از پایه‌های طبقاتی کارگری خود تخلیه می‌کرد و ضربه‌های جدی به مبارزات انترناسیونالیستی کارگری وارد می‌آورد. مبارزه طبقاتی که به شکلی سخت پی‌گیرانه و ممتد در کتاب بتل‌هایم بحث و بررسی شده است، اگرچه ایده ای منحصر به مارکس و مارکسیسم نیست اما به هر حال متأثر از این اظهارنظر مارکس در مانیفست حزب کمونیست است که **"تاریخ تمام جوامع تاکنون تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است"**. به نظر می‌رسد که منظور اصلی مارکس از مبارزه طبقاتی به عنوان یک اصل اساسی و پایه‌یی در سیر تکامل تاریخ، مبارزه‌ای متفاوت با مناقشات نژادپرستانه، فمینیستی، علم و دین، جنگ‌های صلیبی و خون‌ریزی‌های ناسیونالیستی و قومی بوده است. هر چند در عصر ما مبارزاتی از قبیل جنگ‌های ضد آپارتاید یا زد و خورد بر سر آزادی و برابری زن و مرد، مبارزه برای محو خشونت علیه زنان، مبارزه برای لغو اعدام، لغو کار کودکان، مبارزه برای آزادی بیان و مبارزه علیه آلودگی‌های زیست محیطی و تغییرات اقلیمی.... به عنوان بخشی از وظایف انقلابی طبقه کارگر در قالب مبارزه طبقاتی جای می‌گیرد. تری ایگل‌تون در پاسخ به این پرسش که **"مبارزه طبقاتی اساس و بنیاد چه چیزی است"** پاسخ مارکس را دوگانه ارزیابی می‌کند:

« مبارزه طبقاتی بسیاری از رویدادها، نهادها و اشکال اندیشه را که در نگاه اول به آن بی‌ارتباط به نظر می‌رسند، شکل می‌دهد و در گذار متلاطم از یک دوره تاریخی به دوره دیگر نقشی قاطع ایفا می‌کند. منظور مارکس از وقایع تاریخی، همه اتفاقات گذشته نیست. مارکس در روند تکامل تاریخ خط سیر معینی را دنبال می‌کند و واژه تاریخ را در مفهوم وقایع عمده به کار می‌بندد. ویژگی مهم تئوری علمی مارکس این است که مبارزه طبقاتی و شیوه تولید را با هم منطبق می‌کند و نظریه بدیع و کاملاً جدیدی را می‌سازد. تلفیق همساز این دو مؤلفه از موضوعات مورد مناقشه مارکسیست‌ها بوده است و خود مارکس هم در مورد این موضوع به سختی سخن گفته است. برای مارکس یک شیوه تولیدی به معنای ترکیبی از نیروهای تولید معین با روابط تولید معین است. » (Eagleton, 2011: 65)

باری وقتی همه عوامل – از نیروهای تولیدی تا روابط تولید – به خدمت تحقق سوسیالیسم در یک کشور در می‌آیند طبیعی است که حتا بدون توافق امپریالیستی در کنفرانس تهران – که مورد تأکید و تحلیل فرناندو کلودین قرار گرفته – می‌توان سطح مبارزه طبقاتی را محدود کرد و انترناسیونالیسم کارگری را هم تا حد تجزیه و انشعاب احزاب کمونیست و تقلیل آن‌ها به جریان‌های چپ و راست تروتسکیستی کاهش داد. بعد از افول بلشویسم اولیه و به طور مشخص متعاقب ارتقاء جناح راست حزب بلشویک این واقعیت روشن منجر به شکست تلخ هرگز درک نشد که کلیه مسیرهای پیشروی مبارزه طبقاتی در شوروی ارتباط تنگاتنگی با مبارزات انترناسیونالیستی داشت. بی‌تردید پیروزی سوسیالیسم در سطح جهانی ابتداء مستلزم پیروزی سوسیالیسم در یک کشور مشخص است و از این منظر و بدون کمترین احتجاجی تحقق سوسیالیسم و پیروزی کمونیسم در یک کشور نه فقط ممکن بل که ضروری و بدیهی است. طرح این نکته که به دنبال کسب قدرت سیاسی و استقرار دولت کارگری سیاست خارجی و برنامه بازرگانی در ارتباط با سایر دولت‌ها چگونه خواهد بود موضوعی انتزاعی و خارج از ماتریالیسم پراتیک است. هرگونه گذار از کاپیتالیسم به سوی سوسیالیسم مستلزم رویکردی عملگرایانه و منطبق بر منطق معطوف به "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" است. به این مفهوم گذار به سوسیالیسم و حتا لوازم تحقق اقتصاد سوسیالیستی دقیقاً به شرایط تاریخی و سیاسی مشخصی – در سطوح داخلی و منطقه‌یی و جهانی – وابسته است که در آن پرولتاریا قدرت را کسب می‌کند. در نتیجه نقشه پردازی‌هایی از این قبیل که در صورت کسب قدرت سیاسی این یا آن رویکرد مشخص در دستور کار سوسیالیست‌ها قرار خواهد گرفت با این تبیین مارکس که **"طبقه کارگر به دنبال تحقق طرحی از پیش آماده نیست"** در تباین است. طبقه کارگر هر کشور به محض کسب قدرت سیاسی و حرکت به سوی سوسیالیسم می‌تواند نخستین گام انترناسیونالیستی را نیز بردارد. در این جا نکته ظریف باید به این شکل مطرح شود که اگر پرولتاریا طبقه‌ای جهانی است و اگر سوسیالیسم از نظر محتوا و ماهیت متکی به طبقه کارگر جهانی است، در نتیجه تحکیم مبانی سوسیالیسم در یک کشور تا تحقق آرمان‌های لغو کارمزدی و انسداد راه‌های برگشت سرمایه‌داری (تجربه شوروی) مستلزم پیروزی سوسیالیسم در کشورهای دیگر است. بی‌تردید پیروزی سوسیالیسم در مفهوم کسب قدرت سیاسی و خلق یک طبقاتی از بورژوازی از سوی طبقه کارگر متشکل و متحزب هر کشور ممکن است اما استمرار توان‌مند و ایجاد ساختمان تزلزل

ناپذیر و رفیع سوسیالیسم در هر کشور نیازمند پیروزی بلوکی از طبقه کارگر سایر کشورهاست. آنان که پیروزی کمونیسم در یک کشور را در همان نخستین گام معطوف به پیروزی جهانی کمونیسم می‌کنند در واقع میل سیری ناپذیر خود به انفعال و انحلال طبقاتی را با زبانی "دموکراتیک" در میان می‌گذارند و امری واقعی را موکول به محال می‌کنند! طیف واقع‌گرای این جماعت پرولتاریا را به وحدت با خرده‌بورژوازی و "بورژوازی ملی" فرا می‌خواند!

### پرسش‌های دوران گذار!

اما ضعف دیگر نظریه بتلهایم این است که او ملی‌سازی را به معنای اجتماعی کردن وسائل تولید می‌گیرد و در نتیجه می‌نویسد: « پرولتاریا با استقرار قدرت طبقاتی خود و با ملی کردن چند کارخانه این امکان را - اما فقط امکان را - به دست می‌آورد که فرایند واقعی تولید را انقلابی کند و در نتیجه مناسبات نوین تولید، تقسیم اجتماعی نوین کار و نیروهای تولیدی نوینی به وجود آورد. تا زمانی که چنین مناسباتی انجام نگرفته مناسبات قبلی تولید سرمایه‌داری و همچنین اشکال تجلی و اشکال ایدئولوژیک - که این مناسبات در آن‌ها نمودار می‌شوند - پایدار می‌ماند. تا این وظیفه به تمامی انجام نگرفته باشد، یعنی اگر بخشی از آن مناسبات قبلی تغییر یافته باشد گذار سوسیالیستی در راه است و می‌توان از جامعه سوسیالیستی سخن گفت. » (پیشین)

بتلهایم در متن کتاب خود و در جریان طرح بحث گذار سوسیالیستی هرگز به این پرسش‌ها پاسخ روشن نمی‌دهد که:

- آیا فرایند گذار همان عبور از انقلاب دموکراتیک به سوی انقلاب سوسیالیستی است؟
- آیا منظور از گذار مبنای تئوری انقلاب مداوم مارکس و لنین و تروتسکی را مد نظر دارد؟
- در فرایند گذار دولت در اختیار کدام طبقه است؟ پرولتاریا به تنهایی (دیکتاتوری پرولتاریای مورد نظر مارکس در "نقد گوتا") یا در اتحاد و ائتلاف با خرده بورژوازی؟
- اگر در جریان فرایند گذار دولت دیکتاتوری پرولتاریا ( این "اکثریت عظیم برای اکثریت عظیم" ) حاکم است، در این صورت مناسبات و روابط تولید اجتماعی بر کدام پایه استوار شده است؟
- واضح است که اگر پایه مناسبات تولیدی بر اساس اجتماعی کردن ابزار تولید و الغای فروش نیروی کار شکل بسته باشد، در نتیجه گذار به جامعه سوسیالیستی بی‌اعتبار است.
- اگر پایه مناسبات تولیدی بر مبنای وجود قیمت و قانون ارزش و فروش نیروی کار و وجود بازار - گیرم توأم با برنامه - صورت بسته باشد، که احتمالاً منظور بتلهایم همین است، آن‌گاه مسأله این است که در چنین روندی، ارزش اضافه و انباشت به کدام سمت می‌رود؟

اگر در شوروی، بلشویک‌ها به نپ تمکین کردند و در نهایت از راه رشد غیر سرمایه‌داری سر درآوردند، اگر در چین انقلاب دهفانی لاجرم برای صنعتی‌سازی برنامه "تولید برای تولید" را در دستور کار خود قرار داد، اینک دقیقاً در دوران امپریالیسم که حلقه‌های عقب‌مانده بورژوازی نیز به اندازه کافی رشد کرده‌اند، سخن گفتن از ملی‌سازی به منظور گذار به سوسیالیسم چیزی جز توقف در یک انقلاب دموکراتیک - که به قول لنین "پوسته سیاسی اقتصادی بورژوازی است" - نیست. تجربه شوروی و چین نشان داد که دوران تئوری‌های گذار حتماً با وجود حاکمیت دولت انقلابی، سپری شده است.

بتلهایم صفت‌بندی طبقات را در فرایند گذار به دقت مشخص نمی‌کند. او به ما نمی‌گوید که در این دوران آیا پرولتاریا از بورژوازی خلع ید اقتصادی کرده است یا نه؟ اگر بله، پس چرا نباید نسبت به اجتماعی کردن تولید دست به یک اقدام ساختاری بزند و بساط کالانی شدن نیروی کار را جمع کند؟ اگر این خلع ید اتفاق نیفتاده - که از قرار چنین است - بتلهایم روشن نمی‌کند که بورژوازی در چه موقعیتی نشسته است؟ آن‌چه بتلهایم می‌گوید تأکید مستمر بر "مبارزه طبقاتی" است. به موجب این امر باید روند گذار عملیاتی شود. این تحلیل بتلهایم به هیچ وجه کافی نیست.

ورود به مباحث گسترده‌ای که در جزئیات دوران لنین و ستالین توقف می‌کند از حوصله بحث ما بیرون است. اما به یک عبارت بتلهایم در نقد بحران شوروی لنینیسم را مانند مائوئیسم تقدیس می‌کند و بدون هرگونه اشتباهی در جایگاه خدشه‌ناپذیر قدیسان الهی

می‌نشانند و از خطاهای فاحش و فجایع دوران ستالین بسادگی می‌گذرد. در این چارچوب مواضع لنین از بدو پیروزی انقلاب و در جریان دو برهه کمونیسم جنگی و نپ به طور مطلق و بی‌رقیب منطبق بر مشی سوسیالیسم مارکس بوده و به دور از هرگونه چپ روی یا راست گرایی، کشور را به سوی سوسیالیسم مدیریت کرده است و ستالین نیز اگر اشتباهاتی مرتکب شده – که به زعم سخاوتمندانه بتلهایم شده – چاره‌ای جز آن نداشته است. **بی‌شک تصور پیروزی انقلاب اکتوبر نیز بدون رهبری لنین تصویری خیالی و موهوم است. فراتر از این حتی تصور شکل‌بندی تحولات ترقی‌خواهانه قرن بیست تا زمانه ما بدون آموزه‌های انقلابی لنین تخیلی سخت توخالی است.** اما و مستقل از نقش تعیین کننده شخصیت در تاریخ مسأله این است که دلائل و موتور محرکه پیروزی و شکست هر انقلابی را باید در متن تحولات طبقاتی کاوید.

در کتاب "مبارزه طبقاتی" به جز لنین هیچ رهبر شاخص دیگری در متن حوادث انقلاب اکتوبر دیده نمی‌شود. نه از تروتسکی و زینوویف و کامنف و مولوتوف و تومسکی سخنی هست و نه از بوخارین و دزرژینسکی و دیگر بلشویک‌های برجسته. کافی است به فهرست اعلام کتاب بتلهایم مراجعه کنیم تا دریابیم که از قرار حزب بلشویک بر محور لنین و ستالین می‌چرخیده است و پلمیک‌ها و نظریه‌پردازی‌ها و نقش‌آفرینی‌های عملی سایر رهبران بلشویک توهمی بیش نبوده است. در نوشته بتلهایم فقدان مباحث داغ سال‌های پیروزی انقلاب موید این نکته است که همیشه حق با لنین بوده و هر فردی که با نظرات او مخالفت می‌ورزیده همواره بر مسیر خطا می‌رفته است. منشویک‌ها و چپ‌ها و راست‌ها و اکونومیست‌ها و آنارشیت‌ها و آنارکوسندیکالیست‌ها چون هرگز جمله‌ای درست نگفته‌اند، در نتیجه یک‌سره بر طبل بطلالت کوبیده‌اند. به قول میلی باند «اگر بگوئیم برای نگارش تاریخ آن سال‌ها چنین شیوه‌ای عبث و گمراه‌کننده است، به هیچ وجه از بزرگی لنین نکاسته‌ایم.» بتلهایم به ویرانی عظیم آن سال‌ها، قطعی و بیماری و خرابی و جنگ و اشغال کشور اشاره می‌کند. در اثر آن حوادث هفت و نیم میلیون نفر مردند و چهار میلیون نفر در جنگ بر اثر بیماری‌های مسری و گرسنگی و سرما جان خود را از دست دادند. چنان شرایطی مسلماً از هواداران بلشویک‌ها – که در رأس قدرت بودند – می‌کاست و به دنبال خود تمرکز قدرت از طرف بلشویک‌ها را ایجاب می‌کرد. نتیجه چنین تمرکز قدرتی، محو نسبی یا انهدام ارگان‌های تودمئی، به خصوص شوراهای کارگری بود. چندان شگفت نیست که چنان موقعیتی می‌باید تورم عظیم بوروکراسی را – هم از نظر تعداد و هم به لحاظ قدرت – پدید آورد.

بتلهایم نسبت به چنین روندی ساکت است. به نظر او تقریباً در همان زمان یک بورژوازی دولتی در جریان شکل‌گیری بود و از آن جا که اکثر بلشویک‌ها مفاهیمی چون بوروکراسی و کژدیی بوروکراتیک را به جای "تحلیل طبقاتی" مورد نظر او به کار می‌بردند به این ترتیب "مناسبات سیاسی و ایدئولوژیک بورژوائی" را پرده‌پوشی می‌کردند. یعنی مناسباتی که پدیده بوروکراتیک صرفاً جلوه ظاهری آن بود. «واقعیت این است که در بررسی‌های تجربه شوروی مفاهیم "بوروکراسی" و "کژدیی بوروکراتیک" از بس آمد فراوان برخوردار است و همین امر روزه‌های تحلیل جامعه شناختی را بسته است. با این حال بتلهایم مصرانه می‌خواهد مفاهیم بورژوازی دولتی و مبارزه طبقاتی را به جای بوروکراسی و کژدیی بوروکراتیک جا بیندازد. او در دوره نخست انقلاب یک دولت بورژوائی را در شرف تکوین می‌بیند و به این وسیله میان دو تاریخ حلقه رابط می‌زند. تکاملی آرام و خطی ممتد که از ۱۹۱۷ به بعد کشیده می‌شود و لنینیسم و ستالینیسم را به مثابه بخشی از یک فرایند واحد در برمی‌گیرد. حال آن که میان این دو برهه تفاوت‌های عمیقی دیده می‌شود.

در تاریخ نگاری سوسیالیستی مسائلی وجود دارد که مهم‌تر از نشان دادن مرزهای آشکار افتراق میان دوران لنین و ستالین است. نه به این دلیل که از نظر سیاسی راحت‌تر است، بلکه به این دلیل که از نظر تاریخی صحیح‌تر است. نوشته‌های بتلهایم به خاطر تأکید بر نقش مثبت ستالین خلاف این سنت عمل کرده است. در مقدمه کتاب مورد نظر بتلهایم می‌گوید "ستالین با خشونتی انعطاف‌ناپذیر در به کار بردن معیارهایی که دورنماهای حزب ایجاد می‌کرد پشتکار به خرج داد. این معیارها از آن ستالین نبوده بلکه از طرف تقریباً کل حزب مورد تأیید قرار گرفته بود. این کل اکثریت اعضای حزب را که احتمالاً مخالف این یا آن معیار مشخص هم بودند در برمی‌گرفت." لابد به نظر بتلهایم چنین امری برای عناصر مختلف و مخالف در اپوزیسیون ضد ستالین هم صادق است. به استثنای این یا آن "معیار مشخص" آنان واقعاً با ستالین موافق بودند. به علاوه "کل حزب" با او موافق بود چرا که

ستالین در واقع "تزه‌های لنینیستی سوسیالیسم در یک کشور" را اجراء می‌کرد. در نتیجه چنین استدلالی ستالین با اتخاذ مواضع لنینیستی در به گردش درآوردن فرایند استحاله‌ی کمک کرد که دامنه بسیار وسیعی داشت. تحولی که می‌باید شرایط لازم برای دفاع از شوروی و تشدید تجزیه در اردوگاه امپریالیسم را به وجود آورد. هیچ نشانه‌ای در دست نیست که بتلهایم این احتمال را در نظر گرفته باشد که ستالین عامل مصائبی باشد که نه فقط در شوروی بلکه طی سال‌های قدرت مطلق او، در جنبش جهانی سوسیالیسم در جهان رخ داد.

بتلهایم به این "خطاهای فاحش" اذعان می‌کند اما در همان حال به یاد می‌آورد "در شرایطی که اواخر سال‌های بیست در اتحاد شوروی حکمفرما بود و حزب بلشویک خود را در محاصره آن‌ها یافت این خطاها احتمالاً از نظر تاریخی اجتناب‌ناپذیر بود." در اینجا مسأله اساسی ابتذال در دفاع از ستالینسم نیست. حتا این نیز مهم نیست که به نظر بتلهایم "شوروی از زمان مرگ ستالین از بد به بدتر رسیده است." مسأله پیوند سال‌های نخست انقلاب با دوران ستالین است. به گمان بتلهایم "خطاهای دوران ستالین [به عنوان آموزه‌هایی برای طبقه کارگر] نشان داد که بعضی از شیوه‌های حمله به سرمایه‌داری توهمی بیش نبود و فقط به تحکیم بورژوازی در داخل دستگاه‌های سیاسی و اقتصادی کمک کرد." اما نکته اصلی در اینجاست که ای بسا "سرمشق" دیگری هم از قصابی ستالینستی گرفته شود. به نوشته بتلهایم "این درس‌ها که توسط لنین از تجربه مشابه اما محدود کمونیسم جنگی بیرون کشیده شده بود [در تجربه ستالین] مورد تأیید قرار گرفت." اما اصولاً وجه تشابه میان تجربه کمونیسم جنگی و ستالینسم قلب واقعیت است. بعضی از آن خسارات فراوان و ظلم‌ها و بی‌عدالتی‌های سال‌های نخست انقلاب را می‌توان مستقیماً به لنین نسبت داد. اما هیچ وجه تشابهی میان دوره رهبری لنین و تجربه بعدی وجود ندارد. همچنین نمی‌توان این بحث را جدی تلقی کرد که سال‌های اولیه رامگشای سال‌های بعد بود. مسلماً تمرکز قدرت و شیوه نظامی مسلط به امور به ستالین کمک کرد که به قدرت برسد. اما بیش از فقط تفاوت کیفی عظیم میان این دو دوره را مخدوش می‌کند. این تفاوت کیفی در واقع امکان نابودی و به زندان کشیدن میلیون‌ها نفر را در دوران ستالین به وجود آورد و باعث ایجاد رژیم پولیسی مقتدری شد که با ایجاد وحشت و سرکوب هرگونه نشانه انتقاد از سیاست‌های ستالین و شخص او را نابود کرد. چنین پدیده‌ای در تنوری و عمل نسبتی با لنینسم ندارد. نباید هر قضاوتی که در مورد لنینسم روا باشد، فقط به خاطر یک کاوش ساده تاریخی سرمشق یا نسخه اولیه اکونومیسم کرد. بتلهایم با این کار به روشن کردن تجربه شوروی آسیبی بزرگ می‌رساند. «(میلی باند، پیشین، نقل به مضمون و خلاصه)

\*\*\*\*\*

نقد و ارزیابی دستگاه نظری شارل بتلهایم را می‌توان در تبیین غیر ماتریالیستی او از تاریخ و نقش ایدئولوژی در تعیین مناسبات تولیدی و ماهیت طبقاتی دولت دوران گذار و چپستی رویزیونیسم حاکم بر حزب بلشویک و تجربه انقلاب چین و انقلاب فرهنگی و تنوری دولت و غیره پی گرفت. چنین امری از حوصله این مجال بیرون است.

\*\*\*\*\*

ادامه دارد....

جمعه/ ۴ مهر [میزان] ۱۳۹۹